

دیگر از ساعت‌هایی که خیلی جالب توجه عامه شده ساعتی است متعلق به کلکسیون. مسیو گارنیه و معروف به بول دوونیزیا (گلوله ونیز). این ساعت عبارتست از کره بزرگ مطلایی که باریسمانی از اطاق آویخته است. کمر بندی از مینا بر وسط آن پیچیده شده و ارقام تقسیمات روزانه بر آن نقش است در قسمت سفالی کره مجسمه فرشته است که با حالت خوشی بال گنوده و نوک یکی از شاهبالحایش نزدیک تقسیم بندی واقع گردیده است که در حین پرواز و دور کره گشتن ساعترا تعیین میکند در ساختمان. این ساعت هنرهای بکار رفته است که شرح آنها از عهد زبان خارج است گویا ساعت مزبور را در قرن هفدهم ساخته باشند ولی متأسفانه مخترع آن اثری از اسم خود باقی نگذاشته و گمنام مانده است

تا تمام

## غیبی مازندرانی

« یادداشت ادبی سفر مازندران »

نصرت‌الله کاسمی

العارف الصمدانی والحکیم الربانی خلاصه

قرون و اقران و نقاوه بدیع و بیان ابوالفضایل

والعلوم جعفر بن ابوالقاسم المتخلص بدغیبی

نام و تخلص

شاعری است بلند پایه و ادیبی گران مایه هو اجلی من ان يعرف واجل

من ان یوصف مرحوم مشارالیه از اجله اعیان مازندران و اباً عن جد معزز

و محترم مردم آن سامان بوده.

تندباد حوادث گیتی چنان صحیفهٔ احوال

این عارف کامل و ادیب فاضل را در هم

پیچیده که نه تنها تاریخ تولدش مانند

تاریخ وفات وی مجهول بلکه آثارش نیز

بکلی معدوم و نا بود شده است ! فقط

تاریخ تولد

و وفات

و مدت عمر

مختصر آثار پریشی که در تابستان گذشته از این خانه و آن خانه مارا بدست افتاد میتوان مقام ارجمند وی را پس از سال ها خمول و گم نامی به ما شناسانده خرق پردهٔ استتار از چهرهٔ احوال آن مرحوم بنماید.

بندم خیلی سعی بوده و هستم که تا ممکن شود شرح احوال این ادیب دانشمند را روشن نمایم ولی از آنجائی که نه در تذکره ها اسمی از او برده شده و نه سند صحیحی در دست است نمی توانم با این آرزوی خود کاملاً موافقت کرده حق استادی را چنان که شاید و باید ادا کنیم و در آن چه ذیلاً مرقوم افتد مستند و محمل ما از یک طرف آثار ناقص موجوده و از طرف دیگر اقوال معمرین بصیری است که از سر چشمهٔ فیض حضورش جرعهٔ نوشیده و از خرمن فضلش خوشهٔ بر چیده اند :

پدر غیبی میرزا ابوالقاسم یکی از اعیان و ملاکین ساری حاکم نشین مازندران و از طایفهٔ ارطی علی آباد که سر حلقهٔ فضلاء و قدوةٔ عرفا مرحوم میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد زکی نورالله مضجعه نیز منتسب بدان است بوده ولی معلوم نیست بچه جهت و در چه سنه جلای وطن اختیار کرده در عتبات مجاور گردید

مرحوم میرزا ابوالقاسم در کربلا شروع به زراعت کرده پیشهٔ رعیتی را که باعث ثروت و مورث دولت وی شده بود از دست نداد و بطوری که معروف است عمل نشاسب برنج در کربلا که تا آن وقت معمول به آن دیار نبود از مستحدثات وی است

گلستان خاطر مشار الیه در همان دیار بهشت آثار از بهار وجود

فرزندى چون غیبى خرم و تازه شد ولى همین که پسر در فنون ادب دستى پیدا کرد به علتى مجهول از مجاورت مشهد مطهر سیدالشهداء علیه آلاف والتحیه و الثناء صرف نظر کرده با اهل و عیال به صوب مسقط الرأس اصلی خود سارى رهسپار شد

غیبى که در آن هنگام محققاً بیست و پنج ساله بود پس از رجعت مدتی در طهران سر گرم تکمیل نواقص ریاضی شده سپس به مازندران آمد معلوم نیست در چه سالی پیدمانه عمر پدر پر و رشته کفالت امور خانواده در چه سنی به دست غیبى افتاد همین قدر معلوم است چیزی نگذشت که به مفاد الولد سر ایبه مقام پدر را از حیث بزرگی و جاه و جلال دریافته حضرتش ملجاء خواص و عوام شد معذالك شیوه پدر را از دست نداده به فلاح مشغول گردید و بدون آن که از اندوخته پدر چیزی بکاهد مقدار هنگفتی بر آن افزود.

مدت ها پس از مرگ پدر تأهل اختیار کرده شاه عبدالله که یکی از قراء و دهات آمل است از طرف زن بر مالیه وی افزوده شد. مرحوم استادى تا حدود شصت الی شصت و هفت سالگی در قید حیات بودوی گرفتار عشره مشومه شده در حکومت میرزا عبدالله خان سردار ارمجد بمرض سکتہ پس از يك فالج طولانی غالب نهی ساخت.

دارائى موروث وی بعد از وضع عمارت مسکونه دارائى عالی و اثابیه و بعضی علاقجات متفرقه علاقہ ملکى معظمی بود نزدیک قصبه علی آباد موسوم به ارطی که مشتمل بر شش محله و سیصد خانواده رعیت و تقریباً دو بیست هزار تومان ارزش داشت.

همین داوائى هنگفت باعث آن شد که محسود عدۀ واقع شود چه رقیبان مقام وی ی از همه طرف خوشبخت و یگانه

اهل زمان است: برخی بنامید حطام دنیوی و اخذ منافع مادی و گروهی  
 بآرزوی آشنا شدن بحقایق و ادراک فیوض معنوی بدان حضرت روی می  
 آوردند این اقبال مردم بوی آتش حسادت را در کانون دماغ حسودان  
 روشن کرده دشمنی دیرینه را آشکار و در صدد ایدای وی بر آمدند ولی  
 چون دیدند که نمیتوانند بکالای فضل و متاع دانش وی دستبردی زده چراغ  
 حقیقت را خاموش کنند در صدد آن بر آمدند که وی را از تمتع  
 یمادیات دنیوی محروم و از این رو شاید آبی بر آتش قلب از حسد  
 سوخته خود بپاشند لذا عدّه از آنان به تحریک حکومت وقت تبانی و  
 توطئه کرده معارض املاک پدری وی شدند استادی در تلگرافخانه  
 متحصن و این قطعه را تلگرافاً بحضور صدر اعظم وقت اتابک  
 اعظم مخابره کرد

ای خداوند قوت وی به نیکوئی فرید ای مهین دستور اعظم ای جهانی را امید  
 اندر این پاینده دولت هر کسی طرفی به بست

باز آرز می‌کشد هی نعره «هل من مزید»

جز رهی کایام عمرش صرف کسب علم شد

از همه گنج جهان گنج قناعت را گزید

مایه روزی دهی را داشت از جد و پدر

آن هم از تحریک مغرض شد در او وهنی بدید

ای نمک خواران شاهنشاه بجان پادشاه

شاه را از گفقت حافظ ایندم آگاهی دهید

«عدل سلطان گر نیرسد حال مظلومان عشق

گوشه گیران را از آسایش طمع باید برید»

ولی با موافقت و همراهی صدر اعظم حکومت وقت باسباب

چینی داخلی مساعدت نکرده استادی مجبور شخصاً جریده بطهران آید  
 و داووری خواهد

همان قسم که استاد بونصر شیبانی رحمه الله علیه مدت ها در طهران سرگردان باین در و آن در میدوید و عاقبت بی حصول آرزو جان داد غیبی بیچاره هم فهمید: آنکه الله بجائی نرسد فریاد است» این چند بیت که مسلماً از يك قصیده مطولی است که ما را در دست نیست معلوم میدارد که این بیچاره در استرداد حق خود نهایت کوشش و غایت جد را مبذول داشت ولی از آنجا که روزگار هر روز بکام یکی دور میزند و عادتش بر اذیت اهل دانش و ایدای ارباب فضل و بینش قرار گرفته چنانکه لسان الغیب فرماید:

« فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس »  
مقصود نائل نگشته خائباً خاسراً بولایت بر میگردد:

چو من یکی بهتر در تمام دنیا نیست

وليك بخت بکار است و هیچ پیدا نیست!

ستمگری بجفا برد ملك و مال مرا

هر آنچه داشتمی ملك و مال تنها نیست!

بهر که شكوه برم پاسخ نمیگوید

مگر که گوش دل روزگار شنوا نیست!!

« به صدر اعظم بر دم پناه کو دریاست

چگونه در یا کانرا گران هویدا نیست

فرو شدم به محیط و گهر نصیب نشد

گناه بخت من است این گناه به یال نیست!!»

اولاد و احفاد

اولاد ذکور منحصر در يك پسر بود که در

حیات پدر بدرود جهان گفت و از احفاد

دختری او فعلاً دو پسر باقی است یکی از آن دو مدیر مدرسه دولتی ساری

و طبعی هم دارد و در آثار قدما تنبع کرده در تحصیل مقدمات

ادب ریاضت کسد دور نیست شاعری نیکو از آب در آید  
دیگری حرفه جدی را از دست نداده مشغول کشت و زرع  
است .

هم چنان که اشعار ثم و هجو در اثر  
مدوحین غیبی استاد تولید دیده می شود اشعار مدح نیز  
کم دارد . مدوحین وی نامبرندین شده - ناباد اعظم - معبد الملک  
وزیر وظائف - و ضرورت حکام طهرستان بوده اند .

هم چنین در مدح علامه دوران فقیه اسلام رهمن سر حنینه فضلاء  
و قدوة فقهای عصر پیش مرحوم حجة الاسلام اشرفی اشرفی الله مقامه که مثل  
اذامات فقیه ثلثت فی الاسلام ثامة لا یند هاشمی در شان وی وارد  
مسمط نیکوئی ساخته و پرداخته است که شامل حقایق حکمی و دقیق  
فلسفی میباشد ولی مع التأسف این مسمط بتمامه فعلا در دست نیست  
اندازه که موجود بود اقتصار شد و بخوبی همین مقدار معلومات فلسفی و  
حکمتی مشارالیه را نشان میدهد

عمری است که گشتیم پی حل مسائل  
گاهی ز ره کشف و گه از راه دلائل

چندی متصوف پی تبدیل رزائل  
وقتی متفلسف پی تحصیل فضائل

کاخریکجائیم و چه بودیم اوائل!

چبود هله می اینهمه موجود عجائب ؟

مقصود چه بوده است از ایجاد کواکب !

علت چه که آمیخت عناصر متناسب !

کبود سبب این همه ندرنگ غرائب؟

کز دانش آن باز بهاندند افاضل !

زر از چهنمی پروردا معدن آهن! آهن چو نبات از چه نیارد گلد سوسن!  
از زادن جان نامیه از چیست سترون! مر جانوران را خرد از چیست ندادن

و آدم بچه تشریف خدا را شده قابل

آدم که چو او نیست بتکمیل مسمی در ذات یکی بود برای چه مهمی!  
هر لحظه تجلی کند از غیب بهلمی که کافر مطلق شد و که کافر ذمی

که جاهل محض آمد و که عالم و عامل

گاهی ثنوی آمد و گاهی و ثنی شد که برهمنی کشت و گهی اهرمنی شد  
که پیرو آئین رسول مدنی شد که سنی صرف آمد و که بوالحسنی شد

چون شد که یکی سر زد از اینجمله هیاکل

گشتیم بسی از پی تحقیق حقایق یک نکته نجستیم از آنجمله دقایق!  
تا حق مددی کردو گسستیم علایق در خلسه بماداد خبر مخبر صادق:

کز حجة قاطع شود ایمان تو کامل

آن طرفه علیمی که بعلم آمده راسخ بحری است که محدودنگردد بفراسخ  
آرایش رایش همه آرا را راسخ عزمش چو قضا جمله عزائم را فاسخ

خلقش بصفا جمله رزائل را زائل

فخرش نه همین بس که بخوانند فقیهش و قدرش نه همین است که گویند نبی‌ش  
هر فرقه که منکر شود اوصاف و جیهش در کل امم کو که بیارید شبیهش

در دانش و تقوی و کمالات و فضائل

اقتاده بر او پر تو خورشید امامت چون بدر که خورده فتنه بر آن تمامت  
تشریف حق او را همه زین است بقامت او را بدلی نیست اگر تا بقیامت

صد دوره فقیه آید و آرند رسائل

بر تر بود از چرخ نهم قدر رفی‌ش مبسوط تر از هر وجهان قصر و سیعش  
مکشوف حقایق همه از ذات منیعش خلاق معانی است بیانات بدیعش

که منطق او صرف شود نحو دلائل

چون دیدم کش مدح مبراست ز اغراق  
من حضرت اورا بدل و جان شده مشتاق

(۱)

از اول و آخر تو پیوستی صدق

بشنو که یکا یک شودت حل مسائل

مبدء بود آمدگه و آمدگه علم از عین مسیت که نظر میکند آدم

روح است و بطبع آیدزی نفس مکرم و ز نفس بطبع آیدزی طام عظم

وانگه شود از راه مراتب متعال

ز افلاک یکا یک گذردن عناصر و ز این بخلک آید هر چه برآید

شناس مراتب همه شان بفرج در تصدیق نشاید کسی لایق

آمدگه من بود گه در منازل

کشتن گهت از خاک نخستین بجماد است پس چه بجمادی رسی غازمه است

ارنامی و حیوان چو برهی اول داد است و آدم چون شدی کام تو گاه می براد است

و انجام معاد تکب بخود کردد و اصل

دانیکه بشر از چه سبب مفتخر استند کت پنج تن پاک بصورت بشر استند

زین موهبت از خیل ملک خوبتر هستند ز پیده ملک و عنصر اگرشان پیر استند

کین شمععه بود است و بود علت فاعل

تن شان چه بنا سوت مکانشان ملکوت است

دلشان چه بلاهوت روانشان جبروت است

جانشان زبر عرش و جسدشان به بیوت است

همشان که ام نافیه برهان ثبوت است

کاینان که ام نافیه را آمده قائل

در بیشتر غزلیات تخلص بمدح «قدسی» میکند و آن تخلص وزیر

(۱) این مصرع از روی ن ما آمد لایقرء بود

باقی است یکی از



دانشمند و دستور خردمند اتبک اعظم است که غیبی بوی پناهنده شده بود و اتبک خود شاعری جمیدالقریحه است و بقینا مابین وی و استادی مکاتبات شعریه میشده « اما معلوم نیست این آشنائی و یگانگی قبل از تظلم غیبی یا بعد از آن بوده است .

منظور غیبی از این مدائح اخذی نبوده زیرا که اگر روزگار بوی مساعدت میکرد و مدعین میگذاشتند نقدر از اندوخته پدری داشت که بتواند عمری بفرغت و روزگاری راحت گذاشته احساسات قلبی خویش را پاکیزه نگاه بدارد ولی چنانکه اشاره رفت مجبور شد برای استرداد حق عطف توجه بزرگان زمان را بسوی خود نموده زبان را بر خلاف مراد دل بمدح کشاید چنانکه در آخر مسطبی که بمدح سردار کل برشته نظم کشیده چنین فرماید:

میرانم که در سخن امروز عمقم کاه غزب سرائی همچون فرزد قم  
حلال مشکلات لفر های مغلقم بنگر که درهم ازستم چرخ ازرقم

ایندون بحضرت تو رسیدم بدآوری

نگارنده را ایمان کامل است که اگر این پیش آمد ناگوار برای شاعر مستغنی الطبع بلند همتی چون غیبی پیش نیامده بود این مقدار مدح هم در اشعارش دیده نمیشد مدح را نقصان شاعر نمیدانم ولی از آنجائیکه قرار انباء این زمان که دوره فترت شعر و دانش و عهد افول آفتاب علم و بینش و معارف فقط تعبیه صورت و پوستی بلا مغز است بر این جاری گردیده که بدون آشنائی با آثار و کشف و تحقیق علتی که صورت مداحی شاعری شده از سیر تضلیل و کمالات آن بیچاره صرف نظر کرده مطعونش سازند « چنانچه سخیاه و قالی گفتند و شنیدیم و اگر ما هستیم و قلم در دست نیست نیرد است که به سوزاندن شاعرانه فردوسی و شمس نظامی و سلسلانی سعدی فتوی خواهیم داد « من بر خیر ارض نمانم که در شرح احوال هر شاعری

نخست به علتی که مداحی وی معلول آنست پرداخته از این راه نگذارم  
حاصل يك عمر زحمت شاعری بجرم مداحی بر باد رود هر چند شیخ  
اجل علیه الرحمه فرماید :

شب پره کر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نگاهد  
بالاخره خورشید حقیقت پرتو افکن شده ابصار این خفافیش را  
خیره خواهد کرد « یریدون لیطفؤ نورالله بافواهمم و الله متم نوره و لو  
کره المشرکون »

غیبی چون درره صباوت را پیمود در حجر  
معلومات غیبی تربیت پدر که بضاعتی مزجاة از علم و  
ادب داشت مقدمات فنون ادبیه را آموخته  
سپس چون دارای دلی مشتاق علم و خاطری عاشق فضل بود بخدمت  
مدرسین و ملامدین علوم قدیمه شتافت و به تکمیل علوم ناقص خویش پرداخت  
مدتی نگذشت که در بیشتر علوم سرآمد همگنان شد ولی چون  
طبعش بیشتر بطرف ریاضی مایل بود در این فن بخصوصه زحمات بسیار  
کشیده و آنچه کتب قدیمه ریاضی بود با زحمت شخصی در کماک  
استادان فن مطالعه و بحافظه سپرد خلاصه تا زمانی که در عنایت بود  
خاطرش از قیل و قال مدرسه فارغ نشد چون بطهران رسید بتکمیل  
معلومات ریاضی خود کوشیده و هم چنین دنباله طبیعیات و فلسفه و  
حکمت الهی را از دست نداد و تأثیر این علوم در اشعارش دیده  
میشود او راست :

در ریاضی هله من خواجه نصیر طوسم مجمع عنده را هیئت بتالمیوسم  
منتخب در به طبیعی چویر اکسوسم در نظر از سخن ایدون چویر کی قاموسم  
کنز کویائی فرهنگ مر برهان شد  
و نیز در مسقط دیگر گوید :

دلایل هندسی مسائل فلسفی قواعد منطقی مقاصد زخرفی

دانش اقلیدسی حکمت یوزاصفی دانشمان انچنان که نقره را صیرفی

یا چو ارسطو که جلد بعلم میزان بود

در تاریخ و جغرافیا نیز عجب متصلب بود و بامر آصف الدوله

حکمران مازندران کتابی در تاریخ مفصل عالم و جغرافیای کره مطابق

عقاید قدما تألیف کرده که امروزه در همان خاندان مرحوم آصف الدوله

باید موجود باشد و اگر وقتی بدست آید در مقام تحقیق بر آمده امید

واریم بطبع آن نسخه شریفه نائل گردیم رسائل مختلفه دیگر در علم

بدیع و عروض و حکمت الهی و چنین رساله مخصوصی در علم شریف

ریاضی دارد که فعلا نزد احفادش موجود و اگر اقدام بچاپ آنها شود

نام وی را برای ابد مخلص و جاوید میسازد مسلما مؤلفات و مصنفات این

مؤلف دانشمند و مصنف ارجمند بیش از اینها بوده منتها پس از مرگش

مانند آثار شعریه اش پایمال حوادث کیتی شده است

استادی پس از آمدن بمازندران بتدریس و تعلیم پرداخته و ارباب

طلب دامن وی را رها نمیگردند وی نیز باب افادات و افاضات را بر روی

طلاب مستعد الفهم باز نموده بود نه تنها در علوم ریاضی و طبیعی و فلسفی

توانا بود بلکه در مقام شعر و ادب نیز مقام بلندی را حائز است در علم

عروض و قوافی بهره وافی و در تمیز غث و سمین سخن سلیقه کافی داشت

و خود در قصیده که در مدح مجد الملک گفته چنین تصریح میکند

چند که عمر بنحو و لغتم شد صرفا و زمعانی و بدیعه بیستم طرفا

بحر اوزان را شد سینه من چون طرفا غیر منطق بتزد سر ز بیانم حرفا

قافیه سنجی من در همه جا دستان شد

نکته سنجار جزا ندر همه جامر دو داست جز که فضل که نزد عقلا محمود است

کربنازم بهنر من چه عجب مشهود است پایه فضل چه بخت تو مرا مسعود است (۱)

کر قوابل ساد سینه من عمان شد

هم چنین در شیوه انشاء و ترسل عتبی عصر خویش بود و علاوه بر این معلومات در انواع خطوط خوش نویس بود و قسمتی از اوقات اوائل عمر خود را صرف مشق کتابت نمود بعدی که پس از مدتی بحکم علیکم بحسن الخط ندای استادی بهمکاران در دادبعضی از مرقومات وی فعلا موجود و در نهایت درجه امتیاز و اعتلاء است.

از آثاری که تابستان گذشته در نتیجه زحمت

آثار شعریه شخصی و کمک رفقای خوش ذوق مازندارنی

بدست آوردیم جزوه کوچکی است بخط زیبای غیبی چنانکه در اول چنین مینکارد: «چند غزلی است از اقل عباد جعفر علی آبادی محض تذکره دوستان مینکارد» این جزوه کوچک حاوی ۱۲ غزل است که تخلص بمدح قدسی کرده در بالای هر غزل این جمله تکرار میشود «مطرح انجمن ادبی مازندران غزل خواجه علیه الرحمه» بعد مطلع غزل خواجه را نگاشته و در ذیل آن غزل استقبالیه خویش را مرقوم میدارد توضیح آنکه: در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه که هنوز بزرگان علم دوست و فضل پرست یافت میشدند از شعراء و علماء تشویق کرده با آب احسان و فتوت خود نگذارند غنچه طبع آنان پشمرده شود (علت اینکه امروزه این قسم بر بوستان دانش ایران خزان نادانی چیره شده فقدان همین بزرگان دانش پرور و ادب کتراست) در ساری نیز مانند مرکز و سایر ولایات ایران شعراء و ادبائی مانند: غیبی - داوری - پیریش - مفتون - حاجب - حشمت - حمیدی گرد هم آمده انجمنی راست کردند در انجمن مزبور که روزهای جمعه منعقد میشد هر هفته غزلی را از شیخ یا خواجه علیه الرحمه طرح میگرددند و هر يك طبع را در استقبال آن بنحوی آرایش و زادگان احساسات معنوی خویش را از حلیه الفاظ بطرزی پیرایش میداد آنگاه روز بعد را بخدمت حکمران

ادب پیشه دار المرز ظبرستن شفاقه و صله از آن کسی بود که عزاش نکوتر و تلفیق کلمات و انتخاب و انسجام الفاظ و ابتکار مضمونش از دیگران بیشتر باشد.

چند غزل از آن جزوه محض نمونه ذیلا نوشته میشود.

بهار باده کشان است گاه بهمن و دی فدای چشم تو ساقی بیار ساغر می  
علاج مرده دلان کن باب انگوری بحکم آنکه «من الماء کل شی حی»  
خیال نام چون نقشی است کش بر آب کنی پیاله زن و گو گو نشانه جم و کی!  
مرا بحسن تو خال لب دلاّت کرد بانی که قبله نمائی کجاست همچو جدی  
دمی نمیگذرد بی حضور ظلمت تو لان حبك في اليقظ والمنام لدی  
بیاو تلخی کامم بیوسه شیرین کن بتا فدای لبّ بی محبتی تا کی!  
بغیر شاهد غیبی که حضرت قدسی است کسی بسر حقیقت نبرد آخر پی

### « غزل دیگر »

فتنه شد دست چو در زلف خم اندر خم زد نازشش که بموئی دو جهان بر هم زد  
آن تجلی که ز حسن تو به نام تا بید ای بسا شعله که بر جان بنی آدم زد  
همچو منصور سزاوار سردار بود حرف تو حیدر آنکس که بنا محرم زد!  
دل و دین باخته شاید که بوصلت برسد ورنه هر کس نتواند که ز عشقت دم زد!  
دختر رز که اگر مرده خورد زنده شود چه عجب خنده اگر بر سر مریم زد!  
عرق شرم خط را بطراوت افزود آری آن سبزه نکوتر که بر آن شبنم زد  
در غم آتش زند از همت قدسی «غیبی» دو سه حامی که بیاد تو می در غم زد

### « غزل دیگر »

بهبتر از وصل دل آرام چه خواهد بودن غیر از این مایه آرام چه خواهد بودن!  
عمر خوبست که در عشق یرستی گذرد ورنه خود حاصل ایام چه خواهد بودن!  
جام می طرفه عطا نیست ولی از کف دوست ورنه بیدوست می و جام چه خواهد بودن  
فتنه برپا شده از چشم تو آری بجز این عادت مردم نام چه خواهد بودن

صبحگاه است و بعشق تو صبحی زده ایم  
 زاهدی کز پی تسنیم گذشت از می نقد  
 غیر مداحی قدسی بجهان غیبی را  
 قسمت ما و تو تا شام چه خواهد بودن!  
 عایدش جز طمع خام چه خواهد بودن!  
 آرزوی دل ناکام چه خواهد بودن!

### « غزل دیگر »

مگر در آینه بیند جمال همچو پریش  
 رخ خود ار نه در آئینه عدم میدید  
 غلام مستی لاهوتیان شنگولم  
 فدای عشق خراباتیان خوشحالم  
 مرا که کاسه سر از شراب عشق پیر است  
 ز انقلاب حوادث عجب مکن ای شیخ  
 مدیح حاجب قدسی خردنیارد گفت  
 چه جای آتش صهباست یا که دو دحشیش  
 حریف غیب نمیدباخت نرد عشق بخویش  
 که رسته اندز ناسوت و غصه کم و بیش  
 که فارغند از تشویش قصه پس و پیش  
 چه جای آتش صهباست یا که دو دحشیش  
 که نیش از پی نوش است و نوش از پی نیش!  
 چه جای غیبی و مفتون و داوری و پریش

### « غزل دیگر »

کیش تو پر چهره همه عشوه و ناز است  
 با نیم نگه برد دل و دین جهان را  
 خوبان همه آموخته ناز از نکه تو  
 دستی نرساندم بسر زلف تو افسوس  
 کس سوز و کداز دل پروانه چه داند  
 شد بسته در صودعه ها خواجه چه خوشگفت  
 غیبی بجز از حاجب قدسی نشنیدیم  
 آهنگ عراقی که پراز شور حجاز است  
 آئین من سوخته دل عجز و نیاز است  
 چشم تو بنامم که عجب شعبده باز است  
 و چشم سیاه تو مگر معدن ناز است!  
 کاعمار بسی کوته و آمال در از است!  
 جز شمع که شب تا سحرش سوز و گذر است  
 « المنة لله که در میکند باز است »  
 آهنگ عراقی که پراز شور حجاز است

### غزل دیگر

در خرابات بسی بی سرویا می بینم  
 پاک از زنگ علایق دلشان آینه است  
 از دم پیر مغان بدرقه راه بخواه  
 که دل آینه شان غیب نما می بینم  
 که در آن آینه ها عکس خدای بینم  
 که دهش را چو صبا عقده کشامی بینم

وه که از خاطر گیتی ببرد جلو و طور این تجلی که من از روی شما می بینم  
 غیر عشاق که از جام بقا سیرا بند همه را تشنه تیه من و ما می بینم  
 غیبی از حاجب قدسی طلبد حاجت خویش که در آن ناحیه حاجات روامی بینم  
 غیبی علاوه بر غزل سرائی در مسمط کوئی نیز بد طولانی داشت  
 و مسمطات وی خیلی روان و ساده و در عین حال دارای نکات دقیقه و  
 صنایع شعریه و علاوه بر آن دارای کیفیت مخصوصی است که پس از  
 خواندن برای خواننده دست میدهد و زیلا دو مسمط نوشته میشود:

فراش صنع باز خدا ابر آذری خوش کرد بر روی زمین فرش گستری  
 چون خط و خال دلبر من سبز و عنبری وز لاله رنگ رنگ چو دیبای ششتری

از ارغوان چو اطلس و از ضمیران زری

آویز گوش شاخ گل از هر کناره شد طوق شکوفه و کلوی شاخه باره شد

روی زمین بسان فلک پرستاره شد عقد اللسان بلبل بیچاره یاره شد

تا زیب بوستان دهد از لهجه دری

تا فروردین گذشت جهان چون بهشت شد بهمین برفت و نوبت اردی بهشت شد

ایدون مرا بیاید زی طرف کشت شد زی طرف کشت باصنمی خوش سرشت شد

هم با یکی قرابه می تاب خلری

بکشوده باز غنچه کل چشم ناز را از سر گرفته فاخته عجزو نیاز را

مرغ طرب بنغمه بیدار است ساز را تیهو نوا سراید و قمری حجاز را

طوطی عراق خواند و دراج ششتری

خوش کرد باز نامیه کل را مهندسی گل همچو دایره که بر اطراف آن قسی

بر غنچه است تعبیه اشکال هندسی بشنو که عندلیب بکلبانک پارسی

خواند بنغمه مدح خداوند سروری

جر جانیان بهوش که بانک دهل رسید بانک دهل ز لشکر سردار کل رسید

سردار کل نکویم بستان گل رسید بستان گل چه باشد خود نظم کل رسید

تا ملک را به بندد سد سکندری

شکر خدا که مرده دلان زاره ق رسید      رفت از میانه باطل و دوران حق رسید  
اقبال سرخ روی بسان شفق رسید      سردار کل چنانکه بنظم و نسق رسید

خود منتظم شد از خط بغداد تاهری

ای آنکه از نعیم تو اگر ام تو شه      از خرمن ذکای تو ادراک خوشه  
و زیار کاه قدس تو افلاک گوشه      وز کان بخشش تو فلزات جوشه

تا کس سخن نگوید از زر جعفری

میرامنی که در سخن امروز عمقم      کاه غزل سرانی همچون فرزدقم  
حلال مشکلات لغز های مغلغم      بنگر که در هم از ستم چرخ ازرقم

ایدون بحضرت تو رسیدم بدآوری

تا ماہرا خسوف بود در مقابله      تا شش بود مسائل جبرو مقابله  
تا هیکلی است گردش افاق هایلہ      حق یا ور تو بادا در هر مجا دله

کس را مباد با تو توانای همسری

« مسمط دیگر »

تبارک الله مگر این نه زمستان بود      فصل خزان و گل غارت بستان بود  
پس از چه باللعجب جهان گلستان بود      هزار را چون بهار هزار دستان بود

وہ کہ بہشت است این یا ظہرستان بود؟

فصل خزانست و گل بلالہ زاران چراست      هوادرا بنفصل دی همچو بہاران چراست  
بماہ بہمن زمین شکر فہ باران چراست      بفصل دی راغ و باغ پراز ہزاران چراست

ساحت مازندران مگر کہ رضوان بود؟

بلبل و قمری ز وجد کشته نو اساز باز      . . . . . (۱)

این بمقام عراق و آن بنوای حجاز      شیفته گان مست عشق غنچه لبان گرم ناز  
بخ چه بہار است این کہ در زمستان بود!

تا بچمن بنگری زہری خضراستی      دمن ہمہ چون بہار لالہ حمراستی  
شکوفہ ہایش منیر چون یدبیناستی      ہوای آن روح بخش چو دم عیسی استی

آتش در خاصیت چو آب حیوان بود

(۱) این مصراع در نسخہ اصل لایقرء بود



کس بزستان ندید چنین بهاری شکر ف ژاله بجای تکرک شکوفه بر جای برف  
بشنواز عندلیب حدیث حرفاً بحرف که از زمستان ما بهارها بسته طرف  
مگر که این گاه قدس خانه سلطان بود

رباعیات نیز يك قسمت از آثارش را تشکیل میدهد و با وجود  
اینکه زیاد در جستجوی رباعیات انمرحوم برآمدیم معذک بیش از  
چند رباعی نیافتیم و از این قسمت خیلی متأسفم قارئین محترم هم پس  
از خواندن این دو سه رباعی ذیل تصدیق خواهند فرمود که این تأسف  
خیلی بجا است .

واجب بجهان محیط چون دایره ایست ممکن در او چون نقطه سائره ایست  
چون دایره از نقطه پدیدار شود هر نقطه این دایره خود دایره ایست  
« رباعی دیگر »

در لجه عشق تا کسی غرقه نشد در حلقه فقر دا خل جرقه نشد  
غیبی تا جلد تن نیداخت چومار در صفة فقر صاحب خرقه نشد  
« رباعی دیگر »

غیبی می خور که از سخن چینی به زندیقی بی کبر ز خود بینی به  
از شرک نهان وزهد ظاهر سازی واللہ که آشکار بیدینی به  
« رباعی دیگر »

بی لعبت خلخی نمیاید بود محروم ز فرخی نمیاید بود  
از چاه طبیعت طیرانی غیبی جهدی که تناسخی نمیاید بود

